

سفسطه، پروتاگوراس و انسان محوری

مسلم محمدی*

چکیده

این نوشتار، در تلاش است آرا و افکار پروتاگوراس، مؤسس و نخستین سوفیست را اصطیاد نموده و سپس به تجزیه و تحلیل آنها بپردازد. نویسنده اثبات خواهد کرد که رویکرد انسان‌گرایانه پروتاگوراس، فردمحورانه خواهد بود؛ افزون بر اینکه نگاه مبتنی بر احساس او نیز در نهایت به محوریت افراد بشر باز خواهد گشت و همچنین آمیخته بودن با تناقضهای متعدد، حذف خدا از صحنه زندگی و نسبیت‌گرایی در اخلاق از برجسته‌ترین پیامدهای انسان‌محوری خواهد بود.

کلید واژه‌ها

پروتاگوراس، انسان‌محوری، فردگرایی، سفسطه.

طرح مسئله

سوفسطاییان^۱ از گروه‌های پیشتاز و نام‌آور یونان باستان بودند. آنان وجود علم را نفی

*. دانش‌آموخته مرکز تخصصی فلسفه و کلام اسلامی حوزه علمیه قم.

۱. واژه سوفسطایی در آغاز معنای بدی نداشت، بلکه معنایش به آن چیزی که ما امروز از کلمه استاد و معلم اراده می‌کنیم،

می‌کردند و در همه چیز شک داشتند و قوی‌ترین علم و ادارکات را سرشار از خطا و غلط می‌دانستند.^۱ منشا تفکر اینان نادیده انگاشتن واقعیت و نفس الامر بود، و اینکه خوب و بد و خیر و شر را ذاتی و حقیقی نمی‌دانستند.

در میان زمینه‌سازان اولیه، پروتاگوراس بیش از همگان در پیدایش سوفیسم مصطلح و رسمی، تاثیرگذار و نقش‌آفرین بود. او با مبنا و محور قراردادن آدمی و تک تک افراد بشر، بنیانی را پی‌ریزی کرد که پیامدهای آن موجب سربرآوردن چالش‌های گوناگونی در زندگی اجتماعی و ارزشی انسانها گردید.

البته پیش از پروتاگوراس و پیش از آنکه سوفیسم به عنوان یک مکتب رسمی سر برآورد، زمینه‌های اولیه‌ای در این راستا وجود داشت که نقش و تأثیری بسزا داشتند.

علل اولیه پیدایش سوفیسم

زمینه‌های اولیه بسترساز در راستای رویش و پیدایش اندیشه سفسطه‌گرایی، گوناگون و متعدد بودند، نمونه‌هایی که به آنها اشاره می‌گردد، برجسته‌ترین عوامل هستند:

۱. بی‌اعتمادی به حس

اینکه حس نمود جهان را نشان می‌دهد نه بود (و حقیقت) آن را، و از سوی دیگر، همه معلومات و علوم متعارف از راه حس به دست می‌آیند، این علت از مهم‌ترین علل پیدایش سوفیسم بوده است؛ به‌ویژه اینکه همه فیلسوفان پیش از سقراط در این رویکرد مشترک بودند.^۲

→ نزدیک بود، زیرا آنان امور خاصی را که در زندگی عملی به کار می‌آمد به جوانان می‌آموختند، اما چون در مقابل تعلیم به دیگران پول می‌گرفتند، به تدریج واژه سوفسطایی معنای نامقبولی پیدا کرد، و بعدها این عنوان بر مسلک و روش فکری و علمی آنان نیز اطلاق شد. (ر.ک: توماس، بزرگان فلسفه، ص ۱۴۰؛ راسل، تاریخ فلسفه غرب، ص ۱۲۶؛ خندان، مفالطات، ص ۱۸)

۱. ر.ک: طباطبایی، المیزان، ج ۱، ص ۴۹.

۲. ر.ک: ملکیان، تاریخ فلسفه غرب، ج ۱، ص ۱۵۷.

۲. پیدایش آرای ضد و نقیض

وجود دیدگاه‌های مختلف و مباحث فلسفی گوناگون در مباحثی همانند ابتدا و انتها و ایجاد کننده جهان (سبحانی، نظریه المعرفة، ص ۶۰) و اصل نهایی اشیا یا مسئله ثابت یا متحرک بودن وجود و توهمی یا غیرتوهمی بودن حرکت و تغییر نگرش از ذهن به عین، منجر به شکاکیت در امکان حصول معرفت یقینی در باره اصل نهایی اشیا و تردید و بی اعتمادی در امکان شناخت جهان خارج گردید (عسکری یزدی، شکاکیت، ص ۷۲). خصوصاً عدم وجود اندیشمندان فرزانه‌ای چون سقراط، افلاطون و ارسطو در گسترش دامنه این اختلافات، مزید بر علت بوده است.

۳. رواج فن خطابه و بلاغت

گسترش فن خطابه و بلاغت، به‌ویژه خطابه‌های قضایی که در باره منازعات مالی روی می‌داد، و کسانی که مؤکل مردم می‌شدند، سعی می‌کردند برای هر مدعایی، اعم از حق و باطل، اقامه برهان نمایند و هر ادعای مخالفی را رد کنند. سرانجام به این نتیجه رسیدند که حق و باطل و راست و دروغی در واقع نیست که رأی و نظر آنها با آن مطابقت بکند یا نکند؛ بلکه حق آن چیزی است که انسان می‌پندارد! و به تدریج، این عقیده را در سایر امور عالم نیز سرایت داده، گفتند: حقیقت به طور کلی تابع شعور و ادراک انسان است و هر کسی از امور عالم هر چه را درک کند درست است. و اگر دو نفر بر خلاف یکدیگر ادراک کنند، هر دو درست است. آنان هر چیزی را که به اثبات نمی‌رسید، منکر بودند.^۱

۴. آشنایی با دیگر فرهنگها

یونانیان با فتوحاتی که انجام دادند، با ایرانیان، مصریان و رومیان آشنا شدند و متوجه فرهنگ

۱. ر.ک: مطهری، اصول فلسفه و روش رئالیسم، ج ۱، ص ۵۶ و مصباح یزدی، آموزش فلسفه، ج ۱، ص ۲۵.

و آداب و رسومی شدند که غیر از فرهنگ خودشان است. این باعث شد که ارزشهای فرهنگی یونان، در معرض شک و شبهه قرار گیرد و گفتند: ما می‌گوییم خروس سفید را نباید کشت و آنها می‌گویند گاو ماده را نباید کشت؛ از کجا معلوم است ما بر صواب باشیم و آنها بر خطا؟ و چه بسا هر دو بر خطا باشیم (همان، ص ۱۵۸). به‌ویژه اینکه گفته شده جامعه یونان تا پیش از ظهور سوفسطاییان یک جامعه‌ای بسته بوده و چنین جوامعی همواره گمان می‌کنند که دین و آداب و رسوم، همان است که ما داریم، و همه چیز باید همان‌گونه باشد که ما تصور می‌کنیم. همین که مرزهای این جوامع باز شود و با دیگر فرهنگها و اقوام و ملل که پیشینه تاریخی متفاوتی دارند، آشنا شوند، کم‌کم می‌بینند چه چیزهایی که ما خوب می‌دانیم، بعضی از آنها را دیگران بد می‌دانند و بالعکس (ملکیان، تاریخ فلسفه غرب، ج ۱، ص ۱۵۸).

۵. آرای برخی از پیشینیان

از جمله عوامل شاخص و اساسی در پیدایش سفسطه‌گرایی، آرای برخی از پیشینیان بود که دیدگاه و رویکرد آنان بر پیدایش و رویش این تفکر تأثیری مستقیم و بی‌واسطه داشت که از جمله برجسته‌ترین آنها هراکلیتوس بود که میان دیدگاههای او و ایده‌های پروتاگوراس تشابه بسیاری به چشم می‌خورد.

هراکلیتوس همه چیز را دستخوش تغییر می‌دانست (هالینگ ذیل، مبانی و تاریخ فلسفه غرب، ص ۸۱) و می‌گفت دو بار نمی‌توان در یک رودخانه فرورفت (ارسطو، ما بعدالطبیعه، ص ۱۴۸). احساس، امور و اشیا را چنان‌که هست به ما نمی‌شناساند و چگونگی ظهور آنها نیز تابع چگونگی تأثر و وضع و حالت ماست (مهدوی، شکاکان یونان، ص ۲۷) و همچنین طبق عقیده هراکلیتوس، دو کیفیت متضاد بر موضوعی واحد قابل حمل است (ارسطو، ما بعدالطبیعه، ص ۴۳۲).

اما اینکه چه ارتباط متقابل و تأثیر و تأثری میان دیدگاه این دو سوفیسم متقدم و متأخر وجود دارد، در تقریب و هماهنگی میان دیدگاههای آنان باید گفت هراکلیتوس و پروتاگوراس در نسبی بودن احساس با توجه به وضع و حالت انسانها و اینکه احساس نمود اشیا را می‌شناساند نه بود آنها را؛ و دیگر اینکه اشیا امور ثابت و تغییرناپذیر نیستند، بلکه همواره در حال تغییر و تحول اند هم‌رأی و عقیده‌اند.

افلاطون نیز در باره اتحاد نظر آنان می‌گوید: آنان در اینکه هیچ چیز فی‌نفسه وجود ندارد و برای چیزی نمی‌توان صفتی را قائل شد، چراکه همه چیزها در حال شدن است و اگر در باره چیزی بگوییم «هست» خطاست؛ زیرا همه چیزها «می‌شود»، نه اینکه «بوده است» هم رأی و هم‌داستان‌اند.^۱ همان‌گونه که گفته شده، او قول هراکلیتوس در باره تغییر و تبدیل دایم امور را اصل قرار داد و از آن استنتاج کرد که انسان میزان و مقیاس همه امور است (مهدوی، شکاکان یونان، ص ۲۷).

ارسطو نیز در همین راستا می‌گوید:

پیروان هراکلیتوس، چون دیدند که این جهان طبیعت، دایم در حال تغییر و حرکت است و در باره آنچه دگرگون می‌شود، حکمی درست نمی‌توان کرد، به این نتیجه رسیدند که در باره چیزی که در همه جا و از همه جهات، دایم دستخوش دگرگونی است، ممکن نیست سخنی موافق حقیقت گفت (ارسطو، مابعد الطبیعه، ص ۱۴۸).

بنابراین می‌توان منشأ و ریشه آرا و نظریات پروتاگوراس را در تفکرات و ایده‌های دانشمندان پیش از خود، به‌ویژه هراکلیتوس جست‌وجو و تعقیب کرد؛ اما آنچه این دو دانشمند را از هم جدا نمود و حتی موجب گردید پروتاگوراس بنیانگذار سفسطه لقب گیرد، نظم و نسقی بود که او به این مکتب داد و آن را از کلی‌گوییهای پیشینیان بر محوریت رأی و اراده انسان محدود و مبتنی نمود.

آرا و دیدگاههای پروتاگوراس

پروتاگوراس^۱ نخستین نسبیت‌گرایی است که سفسطه را با او و او را با سفسطه می‌شناسند و بیش از همه سوفسطاییان، حتی گرگیاس، مورد توجه و نظر موافقان و مخالفان بوده است و همین امر سبب شد که او و نظریاتش با اسم و آوازه بیشتری در طول تاریخ مطرح باشد؛ به‌ویژه آنکه او را پایه‌گذار سوفیسم می‌نامند و از نظر تاریخی نیز مقدم بر گرگیاس و دیگر سوفسطاییان است.

مهم‌ترین نظریه‌ای که پروتاگوراس ابراز داشت و موجب حساسیت و واکنش بسیاری گردید، دیدگاه انسان‌گرایانه‌اش بود. او می‌گفت آدمی مقیاس همه چیز است. مقیاس هستی آنچه هست و چگونه است؛ و مقیاس آنچه نیست و چگونه نیست (افلاطون، دوره آثار، ج ۳، ص ۱۳۷۷). این رویکرد فکری و معرفت‌شناسانه پروتاگوراس، مبنا و پایه‌ای گردید که بر اساس و محوریت آن، به ارائه دیدگاههای دیگری پرداخت.

فردگرایی

اینکه پروتاگوراس، مقیاس و ملاک وجود و عدم را، انسان می‌داند، مورد اجماع و اتفاق همه مورخان و اندیشمندان است؛ اما اینکه آیا مراد او افراد بشر بوده یا انسان نوعی، تأمل و دقت بیشتری را می‌طلبد.

۱. در باره زندگی شخصی پروتاگوراس، به صورت پراکنده، در کتابهای تاریخی مطالبی آمده است؛ از جمله اینکه او در آید رای یونان در حدود ۴۸۰ ق. م. به دنیا آمد، و خشایارشا، پادشاه ایرانی، در مقابل مهمان‌نوازی پدر پروتاگوراس، دستور داد او را سواد بیاموزند، او حدود چهل سال در شهرهای یونان به تعلیم جوانان اشتغال داشت، و نخستین کسی بود که در برابر تعلیم مزد گرفت، و در اواخر عمر به سبب نوشتن کتابی در رد خدایان، در آتن محکوم به مرگ شد و همه کتابهای او را در میدان عمومی شهر سوزاندند، ولی خود او فرار کرد و در راه سیسیل در حدود ۴۱۱ ق. م. کشته شد. پروتاگوراس دست‌کم دو کتاب اصلی داشته است: یکی کتاب حقیقت که با نظریه معیار بودن انسان آغاز می‌شود و دیگری کتاب استدلال‌های متقابل، که گویا در باره خدایان بوده است (ر. ک: هومن، تاریخ فلسفه، ص ۱۶۰ و گاتری، سوفسطائیان، ج ۲، ص ۱۸۸).

افلاطون به عنوان نخستین و قدیمی‌ترین دانشمندی که به آرا و دیدگاه‌های پروتاگوراس پرداخته است، در توضیح و تفسیر انسان‌گرایی او می‌گوید:

مقصودش این است که هر چیز برای من چنان است که برای من نمودار می‌شود و برای تو آن چنان است که برای تو نمودار می‌گردد؛ زیرا من و تو هر دو آدمی هستیم (همان، ص ۱۳۷۷).

پروتاگوراس معتقد است: هیچ کس نمی‌تواند نقیض سخن دیگری را بر زبان آورد و یا سخن او را اشتباه بداند؛ زیرا انسان یگانه داور احساسها و باورهای خویشتن است و تا هنگامی که او آنها را صحیح می‌انگارد، برای او صحیح است (گاتری، سفسطاییان، ج ۲، ص ۱۹۵). زیرا وی بر این باور است که هر کس هر حکمی که می‌کند، مطابق آن چیزی است که فهمیده، پس حق است؛ زیرا حقیقت غیر از آنچه انسان می‌فهمد، چیزی نیست و چون اشخاص به طور مختلف ادراک می‌کنند و چیزی را یک نفر راست می‌پندارد و دیگری دروغ می‌داند و سومی در راست و دروغ بودنش شک می‌کند، پس یک چیز هم راست است و هم دروغ، و هم صواب و خطا (مطهری، اصول و روش رئالیسم، ج ۱، ص ۵۷). چون سرشت هر کس در داوریهایش تأثیر می‌گذارد (ذیل، مبانی و تاریخ فلسفه غرب، ص ۸۱).

بنابر آنچه ذکر شد، ملاک صواب و خطا و راست و دروغ، افراد بشرند، نه نوع انسانها؛ زیرا اطلاق تعبیراتی همانند اینکه ملاک نمودار شدن برای من و توست، و اینکه هیچ کس نمی‌تواند نقیض سخن دیگری را بر زبان آورد و بالاتر از همه اینکه یک شیء هم می‌تواند راست باشد، هم دروغ و هم صواب و خطا، بر انسان نوعی، اجتهاد در مقابل نص است.

پروتاگوراس در همین راستا معتقد است، ممکن نیست حرف کسی را رد کرد؛ یعنی غلط گفتن ناممکن است. این حرف را نخستین بار او بر زبان آورد و او کسی بود که معیار شناسایی

را از بین برد؛ زیرا او می‌گوید: همه پندارها و تخیلات حقیقت دارند و حقیقت از چیزهای نسبی است؛ زیرا همه چیز که یک فرد انسانی خیال می‌کند یا می‌پندارد، برای خود او حقیقت دارد. او تصدیق می‌کند که هر چیز، هر طور که به فکر هر کس آید، حقیقت دارد و به این ترتیب نسبت حقیقت را اعلام می‌دارد (هومن، تاریخ فلسفه، ص ۱۶۲). این عبارات جای هیچ‌گونه توجیه و تأویلی را برای انسان نوعی باقی نمی‌گذارد؛ چراکه او در تعریف طبیعت شخصی احساسها نیز بر این باور است که چیزی عینی وجود ندارد؛ بلکه هر چیزی وقتی ادراک شود، برای مدرک موجود می‌گردد (مانند دیدگاه جرج برکلی) و بنابراین، بر همین اساس، از ریاضیدانان به این سبب که نظریاتشان بر پایه انتزاعیات سوار بود و کسی آنها را درک نمی‌کرد و وجود ندارند (مانند اشکال هندسی، دایره‌ها و...) انتقاد می‌کرد (گاتری، سوفسطاییان، ج ۲، ص ۱۹۵).

بنابراین پروتاگوراس میزان و ملاک همه چیز، اعم از خیر و شر، وجود و عدم، کمیت و کیفیت و پندار و نمودار را افراد بشر می‌داند و در واقع فردگرایی برجسته‌ترین مبنای فکری و معرفت‌شناسی او به‌شمار می‌آید و همان‌گونه که در آینده خواهیم دید رویکرد احساس مدارانه او نیز مبتنی بر فرد محوری است.

احساس‌گرایی

از دیگر رویکردهای انسان‌گرایانه پروتاگوراس، احساس‌گرایی یا احساس‌محوری است که تنها راه و وسیله شناخت و ارتباط با عالم هستی را احساس و به تبع آن، حواس می‌داند. او بر این نظر است که انسان برای ادراک امور، جز حواس خود وسیله‌ای ندارد؛ زیرا تعقل نیز مبتنی بر مدرکات حسیه است و ادراک حواس هم در اشخاص مختلف است؛ پس چاره‌ای نیست جز

اینکه هر کس هر چه را حس می‌کند، معتبر بداند؛ در عین اینکه می‌داند همان را دیگران به گونه دیگری درک می‌کنند و اموری هم که به حس می‌آیند ثابت و تغییرناپذیر نیستند، بلکه ناپایدار و متحول‌اند. این است که یک جا باید ذهن (مدرک محسوسات) را میزان همه امور بدانیم، و یک جا معتقد باشیم که آنچه درک می‌کنیم، حقیقت نیست؛ یعنی به حقیقتی قابل نباشیم (فروغی، سیر حکمت در اروپا، ص ۱۶).

برخی با تشبیه او به جان لاک گفته‌اند:

پروتاگوراس احساس را یگانه وسیله آگاهی و معرفت می‌شمرد و هرگز به حقیقت ماورای احساس معتقد نبود و می‌گفت که حقیقت مطلق وجود ندارد، بلکه هر چه هست همان است که در شرایط و اوضاع معین بر اشخاص معین روی می‌دهد (ویل دورانت، تاریخ تمدن، ج ۲، ص ۴۰۰). او حتی معتقد بود تعاریف هندسی از دنیای محسوس بدست آمده‌اند و مبادی معقول و پیشینی ندارند و بنفسه دارای حقیقت کاملی نیستند. (گمپرتس، متفکران یونان، ج ۱، ص ۴۷۲).

افلاطون نیز در همین راستا در باره احساس‌گرایی پروتاگوراس می‌گوید:

باد برای آنکه آن را سرد می‌یابد، سرد است و برای دیگری سرد نیست (افلاطون، دوره آثار، ج ۳، ص ۱۳۷۸). البته برخی از این مثال، فردگرایی او را نیز استفاده کرده‌اند (کاپلستون، تاریخ فلسفه، ج ۱، ص ۱۶۰).

تمام احساسات بشری چون ریشه در علل گوناگون دارند، از نظر پروتاگوراس دارای ارزش و امتیاز مساوی هستند و هیچ کدام بر دیگری ترجیح ندارد. در واقع او سبب تساوی تمام احساسات افراد را این می‌داند که شخص در حالت عادی اشیا را به صورتی درک می‌کند و در

حالت غیرعادی به صورتی دیگر. به همین جهت احساس بر حسب سن، خواب و بیداری، سلامت و مرض و جنون تفاوت می‌کند. بنابراین چگونه می‌توان میان احساسها امتیاز گذاشت و بعضی را صادق و حقیقی خواند و برخی را کاذب و مجازی؛ بلکه چون تمام احساسها طبیعی است و علت آنها خارج از ماست، همه صادق و حقیقی‌اند؛ پس همه چیز حقیقی است (مهدوی، شکاکان یونان، ص ۲۷). پروتاگوراس احساس و مزاج سالم را بی ارتباط با دانایی و عقاید سالم نمی‌داند؛ زیرا او کسی را که دارای متعارف‌ترین مزاج باشد، دانا می‌شمارد. چنین کسی متعارف‌ترین، قوی‌ترین و بهترین عقاید را دارد (گاتری، سوفسطاییان، ج ۲، ص ۲۰).

در نهایت اینکه چون ما انسانها در احساس و مشاعر مختلف هستیم و اشیا هم به همین تناسب مختلف می‌شوند، پس همه برداشتها واقعی و حقیقی‌اند (تکرینی، الفلسفه الاخلاقية الافلاطونية، ص ۱۵).

نقد و بررسی

پروتاگوراس از این جهت که به رأی و نظر انسان به عنوان موجودی عاقل و مختار توجهی ویژه نموده، ستودنی است؛ به‌ویژه آنکه معاصر ایشان کسانی همانند گریگاس بودند که ارزش علم و معرفت انسانی را نادیده می‌انگاشتند؛ اما آنچه سبب به چالش افتادن آرا و افکار او گردید، تدریوهای موجود در افکار ایشان بود؛ به‌ویژه نسبت‌گرایی در اخلاق که پیامدی ناگوار به‌شمار می‌آید و بیشترین واکنش را در پی داشته است. بنابراین آنچه در پی می‌آید، از مهمترین نقدهای وارد بر دیدگاههای ایشان می‌باشد.

۱. عدم وجود حقایق ذاتی

با پذیرش و التزام به دو رویکرد متقارن فردگرایانه و احساس محورانه پروتاگوراس، جایی

برای پایبندی به حقایق و واقعیات ذاتی و نفس‌الامری باقی نمی‌ماند. ارسطو در همین راستا می‌گوید:

اینکه، انسان معیار همه چیز است، این سخن بدان معناست که هر چیز همان گونه است که بر هر کس نمودار می‌شود، اگر این سخن راست باشد، این نتیجه به دست می‌آید که شیء واحد هم هست، هم نیست و هم نیک است و هم بد (ارسطو، مابعدالطبیعه، ص ۴۲۱).

بنابراین، جهان واقعی انسانها با هم فرق می‌کند و چیزی که برای همه انسانها خوب باشد وجود ندارد؛ زیرا پروتاگوراس خود به شاگردانش می‌آمोخت که شیء واحد را، هم بستایند و هم نکوهش کنند. (گاتری، سفسطاییان، ج ۲، ص ۴۳). به عبارت دیگر، هیچ مرز مشترکی که معیار و مقیاس همه واقعیات باشد وجود ندارد و بحث درباره آن، سخنی بیهوده و گزاف خواهد بود؛ زیرا ملاک حسن و قبیح بودن اشیاء، رأی و نظر کسانی هست که آنها را حسن یا قبیح می‌دانند؛ هر چند که این اختلاف نظر درباره یک شیء و در یک زمان باشد و به عبارت روشن‌تر، لازمه این نظر، اجتماع متضادین در امر واحد و در زمان واحد خواهد بود.

همچنین اگر همه احکام متناقض در آن واحد، درباره موضوع واحد صادق باشد، لازم می‌آید همه موجودات یکی باشند؛ چون اگر ایجاب یا سلب هر محمولی در باره هر موضوعی ممکن باشد، پس شیء واحد، هم کشتی خواهد بود، هم دیوار و هم انسان (ارسطو، ما بعد الطبیعه، ص ۱۳۹).

اگر کسی بر این عقیده باشد که انسان کشتی نیست، پس کشتی نیست، و اگر بنا بر قول آنان که نقیض هر عقیده‌ای هم درست است، پس انسان در عین حال کشتی است، و اینان

مجبورند بپذیرند که هر محمولی را در مورد همه اشیا هم ایجاب می‌توان کرد، هم سلب؛ بلکه هیچ ایجاب و هیچ سلبی ضروری نیست (همان، ص ۱۳۹).

بنابراین هیچ امر مشترک و متفق علیه، که به عنوان معیار سنجش دو حقیقت ملاحظه شود، وجود ندارد، و این نیست جز نفی علم به واقع و اثبات سفسطه.

۲. تناقضهای متعدد

از جمله نقدهای اساسی و مبنایی بر پروتاگوراس، آمیخته بودن تفکر او با تناقضهای متعدد است؛ تناقضهایی همچون اجتماع وجود و عدم، خوب و بد و مواردی از این دست.

ارسطو به این جنبه از نقدهای پروتاگوراس توجه بیشتری کرده و به ارزیابی آن پرداخته است که اجتماع احکام متناقض، از پیامدهای انسان‌محوری است که خود لوازمی را در پی دارد؛ از جمله اینکه سلب یا ایجاب هر محمولی در باره هر موضوعی، هم ممکن است و هم ضروری نیست؛ مانند اینکه یک شیء هم می‌تواند انسان باشد، هم دیوار و هم کشتی و هم می‌تواند هیچ‌کدام از اینها نباشد. و دیگر اینکه همه حقیقت را می‌گویند و همه اشتباه می‌کنند. گفت‌وشنود ما با چنین شخصی در باره هیچ موضوعی ممکن نیست؛ زیرا او هیچ سخنی نمی‌گوید؛ نه می‌گوید آری و نه می‌گوید نه؛ بلکه می‌گوید «آری و نه» و در عین حال هر دو را نفی می‌کند. یعنی می‌گوید «نه آری و نه نه»؛ و گر نه چیزی معین و معلوم در میان می‌بود، و چنین شخصی باید اعتراف کند که خود او نیز دچار اشتباه است.^۱ ایشان در ادامه با یادآوری برخی دیگر از این ناهمخوانیها می‌گوید:

این سخن (معیار بودن انسان) بدان معناست که هر چیز همان گونه است که بر هر کس

نمودار می‌شود، اگر این سخن راست باشد، این نتیجه به دست می‌آید که شیء واحد هم هست و هم نیست و هم نیک است و هم بد، و محتواهای همه ادعاهای متناقض در آن واحد صادق‌اند؛ زیرا از یک سو، چه بسا پیش می‌آید که شیء واحد به نظر یکی زیبا می‌نماید و به نظر دیگری زشت و از سوی دیگر، معیار برای هر کسی آن چیزی است که برای او نمودار می‌شود (ارسطو، مابعدالطبیعه، ص ۴۲۸).

البته همین که پروتاگوراس خود در عمل نمی‌تواند پایبند و وفادار بر گفته‌ها و ایده‌هایش باشد، دلیلی روشن بر این تناقض و ناهمخوانیهاست؛ زیرا شخصی را که به او احسان می‌کند، نمی‌تواند همانند کسی بیندازد که به او ستم می‌کند و هیچ کس در عمل دچار چنین حالتی نیست؛ زیرا چنین کسی وقتی در سر راه خود چاه یا پرتگاهی را می‌بیند، نه اینکه خود را در درون آن نمی‌افکند، بلکه مراقب است، در آن نیفتند؛ زیرا او هیچ گاه فکر نمی‌کند، در چاه افتادن هم خوب است و هم خوب نیست؛ بلکه بعضی چیزها را خوب می‌داند و برخی را بد. پس هر انسانی نه درباره همه چیز، ولی لاقلاً در باره بهتر و بدتر، علمی مطلق و نامشروط دارد.^۱

۳. بی‌حرمتی به اصول اخلاقی و ارزشی

تجویز آزادیهای غیرمتعارف و افراط‌گرایانه، راه را برای حرمت‌شکنی و نادیده انگاشتن حقایق اخلاقی و قدسی فراهم خواهد ساخت، زیرا انسانی که مقیاس و معیار همه حقایق خواهد بود، هیچ حوزه و حریمی از گزند آسیبهای او ایمن و مصون نخواهد ماند، بنابراین نسبت‌گرایی در اخلاق و ارزشها از جمله نتایج و پیامدهای چالش‌آفرین انسان‌محوری است زیرا در این

صورت است که هر جوان زیرکی خود را شایسته آن می‌داند که بنشیند و در باره اخلاقیات مردمان خود قضاوت کند و اگر آن را نفهمید یا نپسندید، مردود و محکومش شمارد و سپس آزادی به دست خواهد آورد تا هوسها و تمایلات خود را به نام فضیلت‌های یک روح آزاد شده برآورده سازد و معقول و موجه بداند (ویل دورانت، تاریخ تمدن، ج ۲، ص ۴۰۳). چرا که پروتاگوراس خود در همین راستا معتقد است حقیقت مطلقى که شناسایی پذیر باشد وجود ندارد؛ چون سرشت هر کس در داوریهایش تأثیر می‌گذارد (ذیل، مبانی و تاریخ فلسفه غرب، ص ۸۱). و فردیت (فرد محوری) برای خود فلسفه و زبانی پیدا می‌کند که مبانی فوق طبیعی و نظام‌های اجتماعی به خطر و زوال می‌افتد. و همه اصول ثابت و مقدس در هم می‌شکنند (ویل دورانت، همان، ص ۴۰۰). بنابراین با محوریت افراد بشر، هستی و وجود، از عالم طبیعت، وراتر و فراتر نخواهد رفت و حقایق قدسی و الوهی بی‌معنا و اعتبار خواهند شد و در نهایت به نفی هست‌کننده عالم خواهد انجامید؛ همان‌گونه که پروتاگوراس بندگان را تا آنجا قدرت و موقعیت داد که اختیار عرش و فرش را بر آنان سپرد؛ زیرا او شکاکیت نمایانی نسبت به دین و امکان معرفت حقیقی ابراز می‌داشت، و معتقد بود آدمی نمی‌تواند بداند آیا خدایان وجود دارند یا نه و به سبب همین اعتقاد هم متهم به بی‌دینی شد، که او را محاکمه و تبعید کردند.^۱

بنابراین، گاهی پیامدهای یک نظریه به مراتب ناگوارتر و چالش‌سازتر از اصل ایده و تفکر خواهند بود. به قول ویل دورانت، اگر پروتاگوراس شکاکیت دامن‌داری را که در بیانات معروف خود آورده بود، با شتاب در شتون دین دخالت نداده بود، شاید نظری و بدون خطر باقی می‌ماند (ویل دورانت، همان، ص ۴۰۱).

۱. ر.ک: ذیل، مبانی و تاریخ فلسفه غرب، ص ۸۱؛ آوی، سیر فلسفه در اروپا، ص ۲۴.

حتی گفته شده چون بیشترین توجه سوفسطاییان بر ویرانی ارزشها بوده، بیشترین منفوریت را یافتند؛ چون متهم می‌شدند به اینکه اخلاقیات رایج در جامعه را به سخره می‌گیرند و این کار برای جوانان بدآموزی داشت (ملکیان، تاریخ فلسفه غرب، ج ۱، ص ۱۵۷). در مجموع هم نگاه انسان‌محورانه و هم رویکرد حس‌گرایانه پروتاگوراس موجب کوتاه شدن دست بشر از حقایق قدسی و متافیزیک خواهد شد و دل‌بستگی‌های ارزشی و اخلاقی انسانها را نیز از حقانیت و قداست بی‌بهره خواهد نمود.

نتیجه

پروتاگوراس مقیاس هستی، نیستی و چیستی را افراد بشر می‌داند و بر این باور است که حقیقت نیست، جز آنچه انسانها می‌فهمند و چون اشخاص به گونه‌های مختلفی درک می‌کنند، یک شیء می‌تواند هم راست باشد، هم دروغ و هم صواب و هم خطأ او همچنین احساس را یگانه وسیله آگاهی و معرفت پنداشته و به حقیقت ماورای احساس پایبند نیست، و تعاریف هندسی را نیز فرآورده دنیای محسوس می‌داند که هیچ‌گونه مبادی معقول و پیشینی ندارند.

آمیخته بودن با تناقضهای متعدد، مانند وجود و عدم، زشت و زیبا که اجتماع آنها ممکن نخواهد بود و همچنین بی‌حرمتی به اصول اخلاقی و ارزشی، تا آنجا که به نفی حقایق قدسی کشیده خواهد شد، از جمله پیامدهای انسان محوری پروتاگوراس است.



شرویه‌شکاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

کتابنامه

- آوی، آلبرت، سیر فلسفه در اروپا، ترجمه علی اصغر حلبی، تهران، زواره، ۱۳۶۸.
- ارسطو، مابعدالطبیعه (متافیزیک)، ترجمه محمدحسن لطفی، تهران، طرح نو، چ اول، ۱۳۷۸.
- افلاطون، دوره آثار، ج ۳، ترجمه محمدحسن لطفی، تهران، خوارزمی، چ دوم، ۱۳۷۶.
- تکرینی، ناجی، الفسفه الاخلاقیه الافلاطونیه، بغداد، دارالاندلس، چ اول، ۱۹۷۹ م.
- توماس، هنری، بزرگان فلسفه، ترجمه فریدون بدره‌ای، تهران، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، چ سوم، ۱۳۷۹.
- خندان، علی اصغر، مغالطات، قم، بوستان کتاب، چ اول، ۱۳۸۰.
- ذیل، هالینگ، مبانی و تاریخ فلسفه غرب، ترجمه عبدالحسین آذرنگ، تهران، کیهان، چ سوم، ۱۳۷۵.
- راسل، برتراند، تاریخ فلسفه غرب، ترجمه نجف دریابندری، تهران، پرواز، چ پنجم، ۱۳۶۵.
- سبحانی، جعفر، نظریه المعرفة، قم، مرکز العالمی للدراسات الاسلامیه، چ اول، ۱۴۱۱ ق.
- طباطبایی، محمدحسین، المیزان، ج ۱، قم، اسماعیلیان، چ پنجم، ۱۳۷۱.
- عسکری یزدی، علی، شکاکیت، قم، بوستان کتاب، چ اول، ۱۳۸۱.
- فروغی، محمد علی، سیر حکمت در اروپا، تهران، البرز، چ اول، ۱۳۷۵.
- کاپلستون، فردریک، تاریخ فلسفه، ج ۱، ترجمه سیدجلال الدین مجتبوی، تهران، سروش، چ سوم، ۱۳۷۵.
- گاتری، دلبیو، کی سی، سوفسطایان، ج ۲، ترجمه حسن فتحی، تهران، فکر روز، چ اول.

- گمپرتس، تئودور، متفکران یونان، ترجمه محمدحسین لطفی، تهران، بوبهار، چ اول، ۱۳۷۵.
- مصباح یزدی، محمد تقی، آموزش فلسفه، ج ۱، تهران، سازمان تبلیغات، چ ششم، ۱۳۷۳.
- مطهری، مرتضی، اصول فلسفه و روش رئالیسم، ج ۱، تهران، صدرا، چ سوم، ۱۳۷۲.
- ملکیان، مصطفی، تاریخ فلسفه غرب، قم، پژوهشکده حوزه و دانشگاه، چ اول، ۱۳۷۹.
- مهدوی، یحیی، شکاکان یونان، تهران، خوارزمی، چ اول، ۱۳۷۶.
- ورنر، شارل، سیر حکمت در یونان، ترجمه نادر بزرگ‌زاده، تهران، زواره، چ اول.
- ویل دورانت، تاریخ تمدن، ج ۲، جمعی از مترجمان، تهران، آموزش انقلاب اسلامی، چ سوم، ۱۳۷۰.
- هومن، محمود، تاریخ فلسفه، تهران، کتابخانه طهوری، ۱۳۴۸.

